

جنبشِ « همیشه از نو، سبز شوی »

جامعه و حکومت (خستره = شهر) در فرهنگ ایران ، برشالوده « شناخت حقیقت واحد، وایمان به چنین آموزه و شریعت یا ایدئولوژی » نهاده نمیشود ، بلکه بر پایه « خردِ شادِ خود جوشِ خود انسانها » نهاده میشود ، که در « جُستن و آزمودنِ تازه به تازه ، به بینش های نوین » میرسد . گرانیگاهِ جامعه و حکومت ، یک حقیقت ثابت نیست ، بلکه « خردِ اندیشنده انسان » هست که در هر هنگامی ، تازه به تازه میاندیشد .

« تازه » چیزیست که می تازد ، رونده است . آنچه در جنبش و دگرگونیست ، تازه میشود ، و همیشه از نو سبز میگردد . این پدیده ، همان پدیده ایست که مدرنیته یا تجدید خوانده میشود .

درفرنگ ایران ، چیزی « خدائی » است که « همیشه تازه میشود » . بدین علت ، سیمرخ یا ارتا ، و همچنین انسان (مردم) اینهمانی با « درختِ سرو » دارند ، چون گوهر همیشه تازه شونده و همیشه از نو سبز شونده دارند . چیزی ، « خدائی » است ، که روانست ، همیشه میرود ، جاریست . تازگی ، در فرهنگ ایران ، برترین ارزش را دارد . به سخنی دیگر ، تغییر که « دگرگونی » باشد ، برترین ارزش مثبت را دارد ، نه « ثبوت جاودانگی و آنچه همیشه همان میماند که هست و بوده است » . خود واژه دگرگونی (= تغییر) دارای ویژگی شادی درسرشاری است . دیگر گونه شدن ، یعنی به « رنگ دیگر درآمدن » ، و رنگیدن ، به معنای « سبز شدن و روئیدن است ، و رنگ ، که خون باشد ، گوهر زندگیست . معنای دیگر « گون = gaona » ، غنا و سرشاریست . دیگرگونه شدن یا تغییر یافتن ، به معنای «

غناى خود را در طيف ، آشكار ساختن « ميباشد . « گذر » ، فنا نيست ، بلكه « گشتن = تحول يافتن » است . هيچ چيزى در تغيير يافتن ، نمى گذرد ، بلكه هر چيزى ، در تغيير يافتن ، ميگردد ، دگرديسى مى يابد ، وبا اين دگرديسى ، غناى نهفته خود را پديدار ميسازد .

درفر هنگ ايران ، « ثبوت هميشگى » ، كمال نبود . جائيكه ثبوت هميشگى ، روشنى بيكران ، قدرت مطلق ، علم مطلق ، كمال هست ، حركت و جنبش و تازگى را « بدعت » ميدانند ، و فانى و گذرا و ناقص ميشمارند ، و اين « كمال » است كه هميشه بايد بر ناقص (بر تغييرات) حكومت كند . ناقص ، چيست ؟ ناقص ، تغيير است . هر چه تازه ميشود و تغيير مى يابد ، ناقص است . درست در فرهنگ ايران ، خدا ، صندوق كل معلومات (روشنى بيكران و كامل و علم كل) نيست ، بلكه « اصل جستجو » هست . خداى ايران ميگويد كه : « نام من ، جوينده است » . كسى ، هميشه ميگويد كه در هيچ بينشى ، حقيقت نهائى نمى يابد . كسيكه حقيقت نهائى را يافت ، ديگر نمى جويد .

درفر هنگ ايران ، چيزى خدائست كه « خود جوش » است . زندگى ، در هر انساني ، خود جوش است . از خودش ، بيواسطه ، معرفت و شادى و جنبش را ميچوشد ، وهميشه از نو ميچوشد و فوران ميكند ، و نياز به واسطه اى و راهبرى ندارد . خود جوشى ، بر ضد نياز به راهبرى است . هر رهبرى ، بر ضد خود جوشىست . اين « اصل هميشه از نو تازه و سبز شوى » را در هر انساني و در هر جاني ، « خدا » ميدانستند و سيمرغ يا « ارتا = ايرج » ميناميدند .

اين « اصل هميشه از نو تازه و سبز شوى » ، خرد بهمنى است كه « روشنى نهفته در تخم ، يا گوهر هر انساني » است ، يعنى « فطرت يا طبيعت هر انساني » است ، كه در « سروش » ،

سبز میشود ، و بینش را در « پیش آگاهی انسان » ، زمزمه میکند . و سروش بدین علت ، سبزپوش است . سروش ، برعکس جبرئیل و روح القدس ، ویژه پیامبران و برگزیدگان نیست ، بلکه ویژه هر انسانیست ، و نماد « خرد فردی هر انسانی » است . خرد بنیادی نهفته در طبیعت انسان ، روشنی است که در سروش ، سبز و آشکار میشود ، و از گوهر یا بُن انسان میروید و میجوشد . به عبارت دیگر ، خرد هر انسانی ، همیشه تازه میشود ، و نو به نو میاندیشد (می خرتد) . سروش ، خرد ویژه هر انسانیست که میزان شناخت خوب و بد او در گیتیست .

پس خدا ، انقلاب همیشگی بهاریست ، و این را « فرَش گرد » مینامیدند ، که به معنای « همیشه از نو سبز و تازه شوی » هست . خدا یا سیمرغ ، اصل انقلاب همیشگی بهاری در گوهر هر انسانی و در گوهر هر جانیست . « بهار » ، در فرهنگ ایران ، پیکر یابی مفهوم « انقلاب = گشتگاه » است .

بهار ، چیست یا کیست ؟ بهار ، سیمرغست که تحول به رام (مادر زندگی و زمان) می یابد . بهار که در اصل ، van-ghra یا vi-hra است ، به معنای « نای به » است ، که همان « سیمرغ در دگر دیسی به رام » باشد . خدا با دمیدن در نای ، با سرود و جشن ، جهان را از نو میآفریند . خدا ، در گوهر هر انسانی ، میوزد ، وزانست ، باد بهاریست ، سرود جشن آفرین از زندگیست ، و جان ، دگر دیسی به خرد در تن ها می یابد . از جان ، خرد سبز میشود . این انقلاب بهاریست که فرهنگ ایران ، در اجتماع و در تاریخ و در سیاست و در اقتصاد و قانون میخواهد ، تا خرد همه انسانها از جان خودشان ، تازه به تازه بشکوفند ، و به خود گستری ، انگیزته شوند تا « از خود ، شوند ، از خود ، بپا خیزند ، از خود ، باشند » . ایران ، این انقلاب را میخواهد و در انتظار چنین انقلابیست . رام که نخستین پیدایش سیمرغ یا « نای به »

هست ، هم خدای زمان وهم خدای زندگی است ، و اوست که با نفخه بهاری و با « سرود و آهنگ جشن سازنده اش » ، چنین انقلابی را میآورد . این « خدای زمان و زندگی ، که خدای جشن ورقص وشعرو موسیقی و شناخت » است ، با آن « امام زمان » که به جایش نشانده اند ، یک دنیا فرق دارد . رام یا خدای زمان ، با آمدنش ، انقلاب میکند تا خردهای مستقل و آزاد ، ازجان همه انسانها سبزشود ، تا گیتی را با اندیشه های خود ، بهشت سازند . آن امام زمان با آمدنش ، خون همه خردهای دگر اندیش را بنام دشمن حقیقت و عدالت میزیزد . آن خدای زمان ، خردهای خود جوش را ازجانها برمیانگیزاند ، تاخود ، راه خود را بگشایند . آن خدای زمان ، درهرجانی هست و موعمن وکافرومشرک وملحد نمیشناسد .

انقلابی که رهبر دارد و رهبری میشود ، ازخرد همه انسانها ، که اصل راهگشای زندگی هستند ، خود جوشی را میگیرد ، غصب میکند ، به چپاول میبرد . انقلاب ، بدینسان رهبری میشود . چنین انقلابی ، تخم خرد انسانها را درجانشان میسوزاند . توانائی ازخود جوشیدن و ازخود شدن را از انسانها میگیرد . همه انسانها در جامعه ، تخم های سوخته میشوند . به گفتارصائب :

چو تخم سوخته ، کز ابر ، تازه شد داغش

زباده شد ، غم و اندوه ، بیشتر مارا

انقلاب میآید ومردم چون تخم سوخته اند ، نمیتوانند ازنو برویند . رهبر، درانقلاب ، تخم زندگی را درهمه ، پیش ازسبزشدن ، سوزانده است.

چو تخم سوخته ، خاکستر است ، حاصل من

امید تربیت از نوبهار ، نیست مرا

ولی این درد ودریغ ، درتخم های سوخته انسانی ، باقی میماند که:

از دل برون نمیرود ، امید بخت سبز
هرچند تخم سوخته را ، نو بهار نیست

این امید بخت سبز، حتا برای همان تخم سوخته نیز بجای میماند .
انقلاب بارهبر، تخم های یک نسل را درایران سوزاند ، و حتا
امید بخت سبز را از آنها گرفت . ولی در فرهنگ ایران ، بهمن یا
خرد بهمنی ، که تخمی درون تخم ، و مینوئی درون مینو ، و ارکی
درون ارک هست ، گزند ناپذیر است . آنچه سوخته و خاکستر شده
، آن پوسته و پوشه بوده است ، و بهمن یا خرد اصیل انسانی ،
تخم درون پوسته ایست که گزند ناپذیر میماند . این هسته گزند
ناپذیر انسان است که باز در به هم جوشی ، شروع به خود
جوشی و فوران کرده است ، و « اندر بلای سخت » است که
بزرگی انسان ، و دموکراسی و آزادی ، پدید میآید. درسوختن
است که سیمرخ ، از خاکسترش بر میخیزد .

این « توانائی به تصمیم گیری مشترک مردم با خرد کاربندشان
» در بحران واضطرابست ، که جمهوری ایرانی را پدید
میآورد . این همخردی و همپرسی خرد های خودجوش انسان
برای سامان دادن اجتماعست ، که بنیاد گذار جمهوری ایرانیست .
خرد مردم در بحران و دراضطراب و دراضطرار ، در « هنگام
خطر» هست که بیدار میشود . این خرد رستم است که وقتی از
زمین کنده شد و معلق میان زمین و آسمان ، ازاکوان دیو ،
آویخته شد ، بیدارشد ، و او حق داشت درمیان دوبدیل خطرناک
، یکی ازدوخطر را برگزیند . رستم انداخته شدن به دریا را
برگزید و با یکدست ، شنا کرد تا به ساحل نجات برسد و با دست
دیگر با نهنگان دریا جنگید تا او را نبلعند . البته شنای در دریا ، به
معنای « رویش و سبز شدن معرفت از او درحین خطر است . خرد
های انسانها در بحران ، به هم میجوشند و ازاین هماندیشی و

انبازی در اندیشیدن ، در این هنگامه ، جمهوری پیدایش می یابد .

جوشیدن اندیشه نو ، در به هم جوشیدن ، اصل پیدایش حکومت ، بر پایه همپرسی خرده‌های خود انسانها و مرجعیت یابی خرد خود جامعه است . و گرنه ، آنکه رهبری میکند ، بندرت خردها را به تفکر ، به از خود بودن ، به مستقل اندیشی برمی انگیزد ، بلکه خرد هارا مهار میکند ، و افسار بر سر آنها میزند ، تا آنها را به جایی که دلش میخواهد ، بکشد و بکشاند . غایت او نمیتواند آزادی باشد ، ولو همیشه نیز وعده آزادی بدهد . او ، فقط در درکشتن و خفه کردن خردهاست که میتواند انسانها را راه ببرد . راهبر ، دزد و قاتل خردهاست . او باید نخست انسانها را کور بکند ، تا بتواند دست آنها را بگیرد و راه ببرد یا بتواند به دست آنها ، عصائی بدهد . به قول صائب ، این رهبریا « سرگله » است که شریک ابلیس در راهزنیست

ابلیس کند راهزنی ، راهبران را

این گرگ ، نظر از رمه ، بر « سرگله » دارد

اکنون قوزبالا قوز میشود ، اگر این رهبر ، خودش « عقل عصائی » داشته باشد ، یا به سخنی دیگر ، عقلی داشته باشد که از خودش نمیاندیشد ، بلکه با « عصای شریعت یا با عصای یک ایدئولوژی یا با عصای یک تئوری علمی که دارای قوانین تغییرناپذیر و مقدس است ، راه میرود . این میشود : کوری ، عصا کش کور دگرشود .

این میشود ، انقلابی که ما در ایران داشتیم . انقلابی که یک کور با عصای شریعتش ، یک ملت را تبدیل به کورانی کرد که با همان عصا راه رفتند . بجای انقلاب خردها ، و نوزائی خرد در استقلال ، انقلاب کوران در راه رفتن با عصا راه افتاد . ولی در جوانان ایران ، این عقل عصائی ، که آن رهبر به آنها داده بود ، و

با آن عقل ، سراسرگستره زندگی درارض ، فساد شده بود ، با نوشیدن یک جرعه از فرهنگِ همیشه از نو سبزشونده ایران ، از سر تبدیل به « خرد بهمنی » شده است . این عقل عصائی که هرکجا میرسید ، بنام مفسده ، میشکست و خُرد میکرد و می‌گُشت ، همان عقلیست که مولوی درغزلی درباره تحول ناگهانش میسراید :

دی ، عقل در افتاد و ، به کف کرده عصائی (عقل شریعتمدار)
در حلقه رندان شده ، کاین مفسده تا کی !

چون ساقی ما (سیمرغ : لنبک آبکش) ریخت بر او جام شرابی

بشکست در صومعه ، کاین معبد تا کی

تسبیح بینداخت و ، ز سالوس ، بپرداخت

کاین نوبت شادیست ! غم بیهده تا کی

این نوشیدن یکباره از شیرابه (خور + آوه = خرابه) زندگی ، خرد انسان را خود جوش میکند . آنگاهست که در صومعه و مسجد و کلیسا و معبد را درهم میشکند و سنت و تفلید را فرو میکوبد ، چون خدا و حقیقت و نیایشگاه خود را ، در جان و خرد خودش می یابد .

اینست که خردهای جوان ، به طور خودجوش ، سبز میشوند و در به همجوشی ، هماندیش میشوند ، و گوهر خرد خود را که توانائی سامان دادن جامعه و اداره کردن جامعه است ، درمی یابند ، و درمی یابند که خردها ، با همجوئی و همپرسی ، سیمرغ و شاه خود و حکومت و خدای خود میشوند .

اینجاست که انقلاب بهاری میشود و جانها ، در خردهایشان از نو سبز میشوند و از خود میجوشند و همه واسطه ها و مرجعیت ها را فرو میریزند ، و این با تفکر فلسفی آن اجتماع کار دارد . گرانیگاه تفکر فلسفی ، خرد اندیشنده است ، نه داشتن حقیقت . آموزه ای به نام حقیقت ، روند اندیشیدن و روند به هر هنگامی

از نو اندیشیدن را باز نمیدارد . تا کنون همه ادیان و مکاتب فلسفی، می انگاشتند که حقیقت را دارند . از این رو با گوهر مدرنیته آشنائی نداشتند . ولی خرد بهمنی در فرهنگ ایران ، خردیست که گوهرش ، جویندگی و خودجوشی است ، و هیچ حقیقتی ، او را از جستن، فراسوی آن حقیقت باز نمیدارد، و از این رو میتواند سرچشمه مدرنیته باشد.

این اندیشیدن ، با دگر دیسی ، با تازه وازنو اندیشی همیشگی کار دارد ، و حقیقتی را نمیشناسد که به جستجو و اندیشیدن ، پایان میدهد.

« علم » ، به معنای علوم مثبتة ، مانند فیزیک و شیمی و بیولوژی و زمین شناسی و ریاضیات ، در همه دنیا ، یکی هست ، و اینها را میشود به آسانی به ایران نیز وارد کرد . هواپیما را میشود و باید وارد کرد . تفنگ و مسلسل وزره پوش و کارخانه های گوناگون را میشود و باید وارد کرد ، ولی فلسفه ، که تفکر فلسفی زنده باشد باید از خرد خود ایرانی بزاید که فروزش آتش زندگی یا جان خودش هست . زایش جان و زندگی خود را در اندیشه ها که فلسفه باشد ، نمیتوان از خارج وارد کرد . کسی نمیتواند ما را از نو بزاید. رنسانس هر جامعه ای ، خود-زائی آن جامعه در فلسفه اش هست (نه خود زدائی او! در غرق شدن در ترجمه ها) . تفکر فلسفی، روند نوزائی زندگی و تجربیات بنیادی یک جامعه و ملت ، در مفاهیم خودش هست ، و این با زبان و تحولات زبانش کار دارد .

چنین فلسفه زنده ای ، در هر ملتی ، رنگ و شیوه و سبک خودش را دارد . تفکر فلسفی آلمان ، غیر از تفکر فلسفی در فرانسه ، یا تفکر فلسفی در انگلیس یا تفکر فلسفی در آمریکا است . علوم انسانی و اخلاقی و اجتماعی آنها ، همیشه ریشه ژرف در این تفکر فلسفی آنها دارد . با ترجمه چند کتاب از چند فیلسوف آلمانی

و فرانسوی و انگلیسی و آمریکا ، تفکر فلسفی ایرانی ، از نو زاده نمیشود . برای رسیدن به تفکر فلسفی خود ، در آغاز ، نیاز به انقلاب ژرف در خرد خود داریم . عقل عصائی خود را باید بشکنیم و دور بریزیم تا خرد خود جوش ما از جان و زندگی خود ما بجوشد . خرد ما باید از چیزهائی که آن را اسیر و عبد و تابع و مقهور و مأمور خود ساخته اند ، آزاد سازیم .

خرد ما تا جفت جان ، یعنی زندگی ماست ، یعنی مستقیماً تجربیات خود را یگراست و بدون واسطه مفاهیم و مقولات دیگران ، از زندگی خود میکند ، آزاد و شاد است . خردی که شادی زندگی و جان خود را به طور مستقیم میجوید ، آزاد است . حقیقت ، در خود زندگیست . حقیقت ، خود زندگیست . هنگامی حقیقت زندگی را در فراسوی زندگی خود میجوئیم ، مطیع و عبد و مخلوق و برده و بنده هستیم ، و تابع حقایقی میشویم که زندگی ما را از اولویت میاندازند . وقتی ، انسان ، خادم حقیقتی بیرون از زندگی خود درگیتی شد ، دیگر ، خرد ، هویت خود را از دست میدهد .

وقتی خرد ، در محسوساتِ حواس خود ، که مستقیماً از زندگی میکند ، فقط « مواد خامی » می بیند که او حق دارد ، با معیارهای از پیش آموخته در دین و ایدئولوژی ، تاءویل و توجیه کند ، و آنها را با این مقولات و مفاهیم ، مرتب و دسته بندی نماید ، آنگاه ، اصالت را از حواس و محسوساتش ، یعنی از خرد و از جانش (زندگیش) سلب کرده است ، و خرد و جان خود را تابع و محکوم و مغلوب افکاری کرده است ، که از جان خودش نترسیده است . خرد ، در این صورت ، حق انباز شدن مستقیم خود را در محسوسات ، با گیتی ، از خود میگیرد ، و استقلال خود را بدست خود ، از خود سلب میکند . این را « خودکشی خرد » مینامند . همه موءمنان ، به حقایق دینی و ایدئولوژیکی ، یا

هرگونه آموزه ای ، « خردِ خودکُش » دارند .
و در سراسر عمر خود ، با خرد خود ، خرد خود را با لذت
و شادکامی میکشند ، و این را « قربانی مقدس » می‌شمارند . خردِ
خود کش ، خریدیست که از جانِ خود ، زائیده نشده است .